

تاریخ فلسفه رواقی‌گرایی ۱۶ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بیاید دوباره توجه خود را به فلسفه‌های هلنیستی معطوف کنیم. دفعه‌ی قبل به اپیکوریسم، و خاستگاه‌های آن، تا آنجا که به اخلاق لذت‌گرایانه مربوط می‌شود، در سیرنائیک‌های باستان پرداختیم. و سپس با افزودن اتمیسم دموکریتوس، متافیزیک ماتریالیستی، فلسفه‌ی متمایز اپیکوری را توسعه داد، که همانطور که اشاره کردیم، در دوران مدرن، زمانی که انقلاب علمی رنسانس رویکردهای فیثاغورثی و ارسطویی به علم، با علل صوری و علل غایی را کنار گذاشت، دوباره احیا و مورد توجه قرار گرفت.

انقلاب علمی صرفاً ماده، علت مادی، علت مؤثر، نیروهای طبیعی را باقی گذاشت و این چیزی بود که دموکریتوس را جذاب می‌کرد، زیرا بسیار شبیه ایده دموکریتوس به نظر می‌رسید. بنابراین اپیکوریسم بعداً ظهور خواهد کرد. چیزی مشابه را می‌توان در مورد رواقی‌گری، همچنین شک‌گرایی هلنیستی، و همچنین نئوپلاتونیسم گفت.

در واقع، اینها چهار فلسفه اصلی هلنیستی هستند و هر یک از آنها بعدها در تاریخ اندیشه تأثیر گسترده‌ای داشته‌اند. بنابراین در این مرحله مهم است که درک خوبی از ماهیت آنها داشته باشیم. رواقی‌گری، دفعه قبل، در مورد ریشه‌های آن اظهار نظر کردم، جایی که نقطه شروع از نظر اخلاق رواقی در نگرش بدبینان باستان، به ویژه جدایی آنها از امور بیرونی، آسایش‌های بیرونی و مشکلات بیرونی است.

در تلاشی برای بازگشت به طبیعت، برای زندگی در هماهنگی با طبیعت، به روشی ساده. حال، فکر می‌کنم که در آن، دو مضمون کلیدی که به رواقی‌گری منتقل شده‌اند، یکی، جدایی از شرایط بیرونی است. جدایی از شرایط بیرونی.

و دوم، زندگی در هماهنگی با طبیعت. زندگی در هماهنگی با طبیعت. نتیجه این است که در اخلاق رواقی، به معنای دقیق کلمه، فضیلت اصلی که آنها به دنبال آن بودند، خیری که آنها به دنبال آن بودند، به عنوان بی‌تفاوتی شناخته می‌شد.

و، بله، از همین اصطلاح است که ما بی‌تفاوت می‌شویم. به معنی بی‌تفاوتی. آپاتیا.

آپاتیا، به معنای لغوی، که اول آلفای سلبی و بعد اسم است، به معنای رهایی از شور و اشتیاق است. نداشتن هیچ گونه ناراحتی عاطفی. بی‌تفاوتی در این معنا، جدایی عاطفی از شرایط بیرونی است.

دوباره برده رومی، اپیکتتوس، که بعدها به یکی از فیلسوفان رواقی تبدیل شد، گفته شده است که اربابش یک بار او را مورد آزار جسمی قرار داده و پایش را به طرز وحشیانه‌ای پیچانده است، که او شکایت کرده است: «می‌خواهی پایش را بشکنی.» و پایش را هم شکست. و بدون هیچ حرف دیگری، اپیکتتوس ظاهراً تا آخر عمرش لنگید.

جدا شدن از چنین شرایط جسمانی. حالا، چه این داستان واقعی باشد چه ساختگی، نکته را روشن می‌کند. من را یاد زمانی می‌اندازد که چند سال پیش، روی صندلی دندانپزشکی نشسته بودم و دندانپزشک کاری را انجام می‌داد که دندانپزشکان به طرز سادیستی دوست دارند انجام دهند.

و وقتی دهانم را حسابی با وسایلش پر کرد، پرسید چه چیزی درس می‌دهم. و وقتی بین غرغرها به او گفتم چه چیزی، کمی بیشتر توضیح داد و وقتی پاسخ عصبی مناسبی گرفت، پرسید، نمی‌دانم یک رواقی الان چه می‌گوید. می‌بینی، جدا شدن از

در شرایطی نبودم که به او بگویم رواقی نیستم. می‌توانم دلیلش را توضیح دهم. اما، بسیار خب، نگرش رواقی

اما چیزی بیش از صرفاً کناره‌گیری عاطفی در آن وجود دارد. زیرا این خیر اعلی، بی‌تفاوتی، می‌تواند با کنترل عقلانی احساسات حاصل شود. با کنترل عقلانی احساسات

در موردش خواهیم شنید. اوه، به نوعی، این موضوع در افلاطون پیش‌بینی شده است، جایی که این عقل است که در نهایت باید اشتها را کنترل کند، می‌بینید. اما همانطور که به دوران مدرن با افرادی مانند دکارت و اسپینوزا می‌رسیم، دوباره این موضوع را خواهید یافت، به این معنی که یک احساس، یک شور، یک ایده مبهم است.

و هنگامی که عقل، خرد، بتواند تصویری روشن و متمایز از آنچه واقعاً در حال رخ دادن است، به دست آورد، آنگاه آن وضوح فکر، تمام احساسات را از بین می‌برد. عقل با وضوح درک خود، احساسات را کنترل می‌کند.

حالا، من فکر می‌کنم که این، به وضوح، ریشه در رواقیون دارد. زیرا رواقیون صرفاً چشمان خود را به روی مشکلات، درد، نمی‌بستند.

آنها شرایط خاص را به عنوان بخشی از نظم جهانی می‌دیدند. به عبارت دیگر، به عنوان بخشی منطقی بخشی عقلانی، بخشی قابل فهم از حاکمیت قانون در سراسر جهان طبیعی. و اگر مصیبتی که به شما می‌رسد در نتیجه عملکرد قانون طبیعی باشد، پس بالاخره چه کاری می‌توانید در مورد آن انجام دهید؟ با دیدن این موضوع به وضوح، شما در موقعیتی هستید که می‌توانید آن را بپذیرید.

برای اینکه به طور منطقی از آن جدا شوید. و در آینده سعی کنید زندگی خود را هماهنگ با طبیعت و قانون طبیعی تنظیم کنید. می‌بینید؟

بنابراین ایده بی‌تفاوتی با مفهوم نظم دادن به زندگی خود در هماهنگی با نظم طبیعی و با قوانین طبیعت گره خورده است. در نتیجه، نه تنها ناراحتی عاطفی، بلکه شر اخلاقی اساساً به دلیل عدم هماهنگی با قانون طبیعی است.

شر اخلاقی ناشی از انگیزه‌های غیرمنطقی ماست. مانند لذت‌جویی. حرص و طمع.

اضطراب. ترس. می‌بینید، و تحت تأثیر همین تکانه‌ها، ما تمایل داریم در مواجهه با شرایط به شیوه‌هایی عمل کنیم که خلاف طبیعت است.

می‌بینید، عبارت «خلاف طبیعت»، در تضاد با هماهنگی با طبیعت قرار می‌گیرد. در تضاد با طبیعت، در هماهنگی با طبیعت. و شر اخلاقی چیزی است که با طبیعت مغایرت دارد.

گناه علیه طبیعت. چیزی غیرطبیعی. عمل رواقی‌گرایی، به نوعی، تقریباً شبیه یک دین بود.

اصطلاح طبیعت تقریباً مترادف با اصطلاح خدا بود. اما خدایی غیرشخصی. نوعی وحدت وجود (پانتئیسم) مطرح است.

نوعی وحدت وجود. و در اینجا ما شروع به ورود به فلسفه طبیعت به معنای واقعی کلمه می‌کنیم. طبیعت یکی است.

یک کل واحد. و تحت تأثیر هراکلیتوس، این یک کل واحد با دو جنبه است. دو راه برای تصور آن وجود دارد.

در واقع، به نظر می‌رسد اصطلاحات طبیعت و خدا به این دو روش اشاره دارند. زیرا اگر طبیعت را صرفاً یک زیرلایه بی‌جان ماده در نظر بگیریم، این به معنای چیزی منفعل است. چیزی که نظم دارد اما نظم‌بخشی را انجام نمی‌دهد.

از سوی دیگر، اگر از خدا صحبت کنیم، این به چیزی فعال اشاره دارد. چیزی که چندان تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد، بلکه عمل می‌کند و طبیعت را نظم می‌دهد. بنابراین، اگر مایل باشید، شما دو جنبه دارید.

یکی منفعل و یکی فعال. و فعال، البته، عقلانی است. منفعل صرفاً مادیت است.

هستی مادی، که نظم دارد. حال، این خداست، این جنبه‌ی فعال طبیعت، که کانون توجه است. و می‌تواند از آن به عنوان لوگوس یاد کرد.

و بنابراین من این را فلسفه لوگوس می‌نامم. فلسفه لوگوس طبیعت. به عبارت دیگر، نیروی فعال، همین عقل کیهانی است.

آناکساگوراس آن را نوس، ذهن، نامید. هراکلیتوس آن را لوگوس نامید. رواقیان گاهی از آن به عنوان خدا یا مشیت الهی صحبت می‌کنند.

در همین حال، فرآیندهای مادی طبیعت شامل چهار عنصر با چرخه‌های نظم و آتش‌سوزی آتشین است. کیهان‌شناسی چرخه‌ای. بنابراین، طبیعت با فرآیندهای منظم خود، نوعی شبکه جبری است.

بنابراین، قوانین طبیعی، نیروهای علی در حال کار در طبیعت هستند. نیروهای علی از نوعی منظم، از نوعی یکنواخت، منظم و قابل فهم. و همانند سایر یونانیان، در مورد طبیعت انسان نیز چنین است، که ما دوباره دو جنبه از طبیعت را در انسان‌ها می‌یابیم.

ما معمولاً آنها را به عنوان جسم و روح در نظر می‌گیریم. یکی منفعل و دیگری فعال. و از روح به عنوان لوگوس یاد می‌شود.

بله، در واقع به عنوان بذری از لوگوس. عبارتی که آنها استفاده می‌کنند لوگوس اسپرماتیکوس است. نوعی لوگوس بنیادی.

آیا روح زنده یک موجود زنده است؟ این روح در بدن نفوذ می‌کند و به آن فعالیت‌ها و حرکات منظم می‌دهد. به طوری که این بذر لوگوس الهی، که همان روح انسان است، از طریق هشت وسیله عمل می‌کند.

پنج حس فیزیکی. قوای تولید مثل ما. تفکر ما.

و گفتار ما. حواس پنجگانه، به علاوه نیروی جنسی، تفکر و گفتار. بنابراین، همه‌ی اینها فعالیت‌های زنده‌ای هستند که توسط لوگوس بنیادین امکان‌پذیر شده‌اند.

حال، یک نکته جالب اینجاست که رواقیون، روح، این نیروی حیات، را خود یک چیز مادی می‌دانند. نه غیرمادی، بلکه مادی. و این کاملاً قابل درک است وقتی در نظر بگیرید که آنها طبیعت را با خدا برابر می‌دانند.

و دیدن طبیعت به عنوان ترکیبی از چهار عنصر. به عبارت دیگر، اگر لوگوس کیهانی تمام طبیعت باشد و تمام طبیعت از چهار عنصر تشکیل شده باشد، خواهید دید. و اگر روح انسان بذری از آن لوگوس کیهانی باشد، پس آن نیز از عناصر تشکیل خواهد شد.

این نیز مادی خواهد بود. حال، این بدان معناست که در تولید مثل، که یکی از فعالیت‌های لوگوس است روح و بدن با هم تولید مثل می‌کنند. بنابراین این چیزی است که شما دارید که در زبان کلامی متاخر به عنوان Traducianism شناخته می‌شود.

این تصور که روح به همراه بدن از پدر به فرزند منتقل می‌شود. حال، روشی که آنها در آن زمان آن را درک می‌کردند، به سادگی این است که فرزندان به صورت مینیاتوری در بذر پدر قرار دارند. فرزندان مینیاتوری علاوه بر بدن، روح نیز دارند که وقتی در مکانی گرم قرار می‌گیرند، به دوران کودکی و بزرگسالی می‌رسند.

این همان چیزی است که در زیست‌شناسی به عنوان انیمالکولیسیم شناخته می‌شود. انیمالکولیسیم، که به دلیل نفوذ رواقی، به طور متناوب یکی از دیدگاه‌های ژنتیک بود، در سال‌های بعد، در قرن هجدهم و اواخر قرن هجدهم، با آغاز زیست‌شناسی، دوباره ظهور کرد و در واقع تنها با توسعه تدریجی ژنتیک مدرن تحت الشعاع قرار گرفت. اما این دیدگاه رواقی، راهی برای برخی از متکلمان اولیه مسیحی فراهم کرد تا منشأ روح انسان را توضیح دهند.

به زودی متوجه خواهیم شد که ترتولیان، پدر کلیسا، که به نظر من حرف‌های ضدفلسفی بیشتری نسبت به اکثر پدران کلیسا روی هم رفته زده است، از بسیاری جهات مدیون رواقی‌گری بود. اما در این زمینه، به ویژه او بود که این دیدگاه در مورد روح و انتقال روح، یعنی ترادوکیانیسیم، را پذیرفت و در نتیجه، ترادوکیانیسیم را به الهیات بعدی منتقل کرد. جالب اینجاست که هنوز هم در برخی متون الهیات آن را می‌بینید، به نحوی از مبنای بیولوژیکی اولیه خود جدا شده بود، اما هنوز هم گاهی اوقات آن را می‌یابید.

حال، روح، به عنوان یک چیز مادی، به این طریق منتقل می‌شود، و رواقیان اولیه حداقل مرگ پس از مرگ آن را با اتحاد مجدد با روح جهان، با لوگوس کیهانی، تصور می‌کردند. بسیار خوب، و من حدس می‌زنم یک نکته دیگر در این زمینه کلی فلسفه لوگوس، تأثیر آموزه لوگوس بر معرفت‌شناسی، دانش انسانی است. رواقیان، همانطور که از ماتریالیسم آنها برمی‌آید، هرگونه تصویری از اشکال متعالی غیرمادی، هر نوع اشکال افلاطونی یا ارسطویی را رد می‌کنند.

تمام آنچه وجود دارد، جزئیاتی با اندازه‌های مختلف و ماهیت‌های مرکب است. همه چیز از جزئیات ناشی می‌شود؛ چیز دیگری وجود ندارد. بنابراین، تا آنجا که به دانش بشر مربوط می‌شود، دانش از تأثیرات، تأثیرات حسی، که ما از جزئیات داریم، ناشی می‌شود.

به طوری که فرآیندهای علی منظم طبیعت، این تأثیرات را بر آگاهی ایجاد می‌کنند. تأثیرات بر چه چیزی؟ در می‌نامیدند، یک لوح خالی، مانند یک لوح *tabula rasa* آگاهی، که جدا از این تأثیرات، چیزی است که آنها

مومی خالی که یک مهر بر آن تأثیر می‌گذارد، یا یک تکه کاغذ خالی که یک ماژیک بر آن تأثیر می‌گذارد. بنابراین ذهن در بدو تولد خالی است.

توجه کنید که این با افلاطون که ادعا می‌کرد ما دانش ذاتی داریم متفاوت است. با ارسطو که از هوش بالقوه صحبت می‌کرد، متفاوت است. نه خالی، بلکه سرشار از ظرفیت.

می‌بینید. از نظر رواقیون، ما دریافت‌کنندگان منفعل دریافت‌های حسی، لوح سفید، هستیم. و از آن دریافت‌های حسی، ایده‌های خودمان را پرورش می‌دهیم، به طوری که آن دریافت‌ها منجر به پرورش ایده‌ها می‌شوند.

حال، نتیجه‌ی این، یک نظریه‌ی بازنمایی دانش است. به عبارت دیگر، ذهن، آگاهی، چنان تحت تأثیر نیروهای بیرونی قرار می‌گیرد که برداشت‌هایی ایجاد می‌شود که منجر به توسعه‌ی ایده‌ها می‌شود. و اینها بازنمایی‌هایی از هر شیء خارجی هستند که برداشت‌ها را ایجاد کرده‌اند.

حالا، این [نظریه دوباره در دوران رنسانس مطرح می‌شود، و با این متافیزیک ماتریالیستی، این [نظریه] به نظریه استاندارد دانش تبدیل می‌شود که به فلسفه قرن هفدهم و هجدهم در بریتانیا و قاره اروپا منتقل می‌شود. در مقدمه، احتمالاً آن را در دکارت دیده‌اید، که برای او ایده‌هایی وجود داشت که ظاهراً نمایانگر چیزهایی خارج از ما بودند. در جان لاک، ایده‌های تجربی نمایانگر چیزهایی خارج از ما بودند.

و هم دکارت و هم لاک کاملاً صریح هستند که ابژه مستقیم، ابژه بی‌واسطه آگاهی، یک ابژه خارجی، یک چیز مادی نیست. چیزی که شما از آن آگاه هستید، در ذهن خود از آن آگاه هستید، ایده شما می‌بینید؟ ایده‌های شما.

و برداشت‌های حسی. این چیزی است که شما از آن آگاه هستید. این بلافاصله پرسش بزرگی را برای معرفت‌شناسی قرن هجدهم مطرح می‌کند.

ایده‌ها در بیرون وجود دارد؟ چگونه می‌توانیم بدانیم که اشیاء مادی وجود دارند؟ چگونه می‌توانیم بدانیم، که ذهن‌های دیگر وجود دارند؟ چگونه می‌توانیم بدانیم که خدا وجود دارد؟ اگر تمام چیزی که ما می‌دانیم در یک درک مستقیم، ایده‌های خودمان است. و بنابراین، این نوع سؤال، در این معرفت‌شناسی رواقی ضمنی است. این امر آنها را به جستجوی معیار حقیقت سوق داد.

معیاری برای اطمینان از اینکه ایده‌ها واقعاً بازنمایی‌های صحیحی هستند. و معیاری که آنها به آن رسیدند این بود که ایده‌ها باید وضوح و تمایز داشته باشند. این یک آزمون شهودی است.

آن ایده‌هایی که آنقدر واضح و متمایز هستند که شکی در موردشان نیست. آنها ایده‌های مقاومت‌ناپذیری هستند. آنها‌یی که می‌توانیم آنها را درست بدانیم.

ایده‌های مقاومت‌ناپذیر. اوه، اینطور نیست که ما بدون تأمل، فوراً ببینیم که این واضح و مشخص است. اما با تأمل، با بررسی دقیق، متوجه می‌شویم که بله، این در واقع یک درک واضح و مشخص است که من دارم.

و این نشان حقیقت است. خب، اگر این شبیه پیش‌بینی چیزی است که ممکن است قبلاً در مورد دکارت آموخته باشید، همینطور است. خود زبان، ایده‌های واضح و متمایز، زبان دکارت نیز هست.

بنابراین، این یک مفهوم تأثیرگذار است که از سنگ‌ها شروع می‌شود. خب، ما ریشه‌ها، اخلاق و فلسفه طبیعت را داریم. حالا، کاری که می‌خواهم انجام دهم این است که به گزیده‌هایی که در کافمن داریم نگاهی بیندازم.

برخی از نکات مهم آن را ببینید. سه انتخابی که داریم، دو تا از آنها، زنون و کلئانتس، از ۴۶۷ شروع می‌شوند. زنون و کلئانتس نمایانگر دوره اولیه رواقی‌گری یونانی از قرن دوم پیش از میلاد هستند.

اپیکتتوس بعداً در شک‌گرایی رومی. و این از ویژگی‌های شک‌گرایان رومی بود که آنها، خب، فلسفه رومی به طور کلی، دیدگاهی جهان‌وطنی‌تر از بسیاری از یونانیان ایجاد کردند. به طوری که آنها مفهوم نظم جهانی را گسترش دادند تا، خب، کل جهان مسکونی را به عنوان یک نظم جهانی در بر بگیرد، می‌بینید.

و در تفکر سیاسی‌شان، برخی از آنها دوست دارند کل جهان مسکونی را به عنوان جهان رومی در نظر بگیرند و همانطور که می‌بینید، قانون روم تجسم این نظم مبتنی بر لوگوس است. اما این رواقی‌گری رومی متاخر است که به طور قابل توجهی انسان‌دوستانه‌تر و بسیار کمتر، چه برسد به فرهنگ‌ستیزی، و بسیار کمتر ضد وضع موجود، نسبت به کلیون و برخی از رواقیون اولیه بود.

بسیار خوب، زنون، صفحه ۴۶۷. به مضامین مربوط به قانون طبیعی توجه کنید. رواقیون می‌گویند، اولین. انگیزه یک حیوان، حفظ خود است زیرا طبیعت او را برای خود عزیز می‌کند.

یک قانون طبیعی حفظ خود در حیوانات مشهود است. و شش سطر بعد، بعید است که طبیعت موجود زنده را از خود بیگانه کند. ما مجبوریم نتیجه بگیریم که طبیعت، با ساختن حیوان، آن را به خود نزدیک و عزیز کرده است، گویی طبیعت می‌دانست چه می‌کند.

بله، همینطور است. می‌بینید، این یک طبیعت لوگوسی است. پاراگراف بعدی مربوط به ادعای برخی است که می‌گویند لذت، هدف اولین غریزه حیوانات است.

رواقیون نشان داده‌اند که این باور نادرست است. زیرا آنها می‌گویند لذت، محصولی جانبی است که تا زمانی که طبیعت وسیله‌ی مناسب برای ادامه‌ی حیات را پیدا نکرده باشد، هرگز به دست نمی‌آید. به عبارت دیگر، وقتی به صیانت نفس دست یافتید، می‌توانید به دنبال لذت باشید.

و بنابراین، در نیمه‌ی آن ستون دوم، در مورد حیوانات، غریزه اضافه شده است، که به موجب آن آنها قادر به جستجوی عنصر غذایی مناسب خود نیستند. رواقیون می‌گویند، برای آنها، قانون طبیعت پیروی از جهت غریزه است. اما وقتی عقل، از طریق رهبری کامل‌تر، به موجوداتی که ما آنها را عاقل می‌نامیم، اعطا شده باشد، برای آنها، زندگی بر اساس عقل به درستی به زندگی طبیعی تبدیل می‌شود.

عقل ناگهان انگیزه را شکل می‌دهد. از نظر علمی، ترجمه می‌گوید. بله، با دانشش.

شکل دادن به انگیزه با دانش. عقل بر احساسات، شور و انگیزه حکومت می‌کند. در بالای صفحه بعد، به همین دلیل است که زنون اولین کسی بود که زندگی مطابق با طبیعت را به عنوان هدف تعیین کرد، که همان زندگی فضیلت‌مندانه است.

کلاينتس، زندگی با فضیلت، معادل زندگی مطابق با روند واقعی طبیعت است. هماهنگی با طبیعت. سپس پاراگراف کوچک به سمت پایین، با توجه به طبیعتی که زندگی ما باید با آن سازگار باشد، کریسیپوس، بنابراین

شما زنون، کلاینتس و کریسیپوس را دارید که سه رواقی بزرگ یونانی بودند. کریسیپوس هم طبیعت جهانی و هم به طور خاص، طبیعت انسان را درک می‌کند.

و شما به آخرین سطر آن پاراگراف توجه می‌کنید، بدون اینکه به ماهیت فرد اشاره‌ای کرده باشد. بله، زیرا ماهیت فرد ممکن است توسط شور و اشتیاق و غیره تحریف شود. پس، به نظر او، فضیلت یک گرایش هماهنگ است، به خاطر خودش شایسته انتخاب است، ذاتاً خوب است، نه از امید یا ترس از هیچ انگیزه خارجی، بی‌تفاوت نسبت به عوامل بیرونی.

بنابراین، این اخلاق کاملاً وظیفه‌گرایانه خواهد بود، اخلاقی که به آنچه باید انجام دهم، آنچه قانون طبیعی ایجاب می‌کند، و آنچه وظیفه من است می‌پردازد، نه اخلاقی که به پیامدهای مطلوب از جهان بیرونی می‌پردازد. رویکردی به اخلاق که بعداً بیشتر در مورد آن خواهیم دید. در بالای ستون دوم، وقتی یک موجود عاقل منحرف می‌شود، به دلیل فریبندگی علایق بیرونی و گاهی اوقات به دلیل تأثیر اطرافیان است.

نقاط شروع طبیعت هرگز منحرف نیستند. بله، هم اتاقی شما ممکن است منحرف باشد، ممکن است دنبال کردن کارهای بیرونی جمعه شب منحرف باشند، اما نه دنبال کردن کارهای مربوط به نظم طبیعی. در صفحه بعد، درست در وسط آن، به این سطرها توجه کنید.

لذت، سرخوشی غیرمنطقی از به دست آوردن چیزی است که به نظر می‌رسد شایسته‌ی انتخاب است. بله، بین ظاهر و واقعیت تفاوت وجود دارد. لذت ممکن است شایسته‌ی انتخاب به نظر برسد، اما اینطور نیست.

این یک مزیت فرعی است، نه چیزی که به خاطر خودش انتخاب شود. بنابراین، درست روی ستون بعدی، می‌گویید، انسان خردمند بی‌احساس و بی‌احساس است، زیرا مستعد افتادن در چنین ضعفی نیست. آنها اضافه می‌کنند که به معنای دیگر، اصطلاح بی‌احساسی برای انسان بد به کار می‌رود، به این معنی که او سنگدل و بی‌رحم است.

خب، این معنای اشتباه بی‌تفاوتی و بی‌احساسی است. خب، فکر می‌کنم آن بخش اخلاقی، موضوع را به خوبی بیان می‌کند. بخش مربوط به فیزیک که در ادامه‌ی ۴۷۰ آمده، در مورد طبیعت است.

به همین ترتیب، به پاراگراف آخر در مورد ۴۷۰ توجه کنید. دو اصل در جهان وجود دارد، فعال و منفعل. متوجه شدید؟ اصل منفعل، جوهر است، ماده.

فعال، عقل است، خداست. او جاودانه است، خالق چیزهای مختلف در سراسر گستره ماده. سپس، در نیمه ستون اول در ۴۷۱، خدا با عقل، طناب، لاگاس، که با نام‌های بسیار دیگری نیز نامیده می‌شوند، یکی است.

در آغاز، او تنها بود و تمام ماده را از طریق هوا به آب و غیره تبدیل کرد. خدا، که دلیل اصلی جهان است، همان چیزی است که روح شما برای شما به عنوان یک فرد، یک لاگاس اصلی، یعنی به اصطلاح، طرح بذر، طرح منطقی برای شما و زندگی شما، است. بنابراین خدا برای کل آینده کیهان همانطور که او نظم می‌دهد است.

بنابراین خدا، که دلیل اصلی جهان است، به عنوان عاملی که ماده را با خود تطبیق می‌دهد، در رطوبت باقی می‌ماند تا به مرحله بعدی خلقت برسد. به استعاره بذری که جوانه می‌زند توجه کنید. می‌بینید، من آن را بسیار واضح می‌دانم.

بذر چمن کاشتم و حالا زمین را مرطوب نگه می‌دارم. و موقع ناهار، متوجه اولین نشانه‌های سبز شدن چمن، از میان خاک مرطوب شدم، همانطور که می‌بینید. همانطور که می‌بینید، لاگای اولیه که میوه می‌دهند، روشی هستند که این تشبیه در رواقیون به کار گرفته شده است.

خدا بذر است، هسته اولیه برای آنچه که قرار است باشد. روح شما نیز همینطور است. و سپس در ستون دوم در ۴۷۱، پاراگراف آخر، جهان از نظر آنها بر اساس عقل و مشیت الهی نظم یافته است.

همانطور که عقل در هر بخش آن نفوذ دارد، روح نیز در ما وجود دارد. تفاوت درجات در بخش‌های مختلف. تمام جهان موجودی زنده است که از موهبت روح و عقل برخوردار است.

و در مورد بند ۴۷۳، که در پایین‌ترین بخش بند ۴۷۳ ادامه می‌یابد، جوهر خدا کل جهان، آسمان‌ها است. و به همین ترتیب. و بند ۴۷۶، اولین پاراگراف کامل، از هشت بخش روح صحبت می‌کند.

و سپس آخرین سطر در ستون اول در مورد ۴۷۶، بحث ترادوسیانیسم را پیش می‌کشد. آنها منی را به عنوان چیزی تعریف می‌کنند که قادر به تولید فرزندانمانند والدین است. منی انسانی که توسط والدین در یک وسیله نقلیه مرطوب ساطع می‌شود، با بخش‌هایی از روح به همان نسبتی که در والدین وجود داشته، آمیخته می‌شود.

و بنابراین کودک، جسم و روحش، از والدینش مشتق می‌شود. خوب، این فلسفه لوگوس از طبیعت است که کاملاً واضح است. حالا، یک چیز دیگر.

می‌خواهم به سرود کلینتس برای ژئوس که در ادامه می‌آید نگاهی بیندازم. مطمئنم مترجم این متن حتماً با نسخه شاه جیمز و احتمالاً کتاب دعای مشترک انگلیکان آشنا بوده است. چون با استفاده از برخی اصطلاحات مسیحیت کلاسیک غربی ترجمه شده است.

اما همین ترجمه به شما کمک می‌کند تا ببینید که چرا رواقی‌گری حداقل در ابتدا جذابیتهای تفکر مسیحی داشته است. خوب؟ خوب، انگار یک سرود مذهبی است. به آن سرود مذهبی می‌گویند.

ای خدای بسیار باشکوه، که با نام‌های بسیار خواننده می‌شوی، پادشاه بزرگ طبیعت، و در طول سالیان بی‌پایان، همان، قادر مطلق، که با فرمان عادلانه‌ها همه چیز را کنترل می‌کنی. حال، می‌بینی، این می‌توانست در یک سرود مسیحی باشد. درود بر ژئوس! زیرا شایسته است که مخلوقات تو در همه سرزمین‌ها تو را بخوانند.

او گفت، ژئوس یکی از نام‌هایی است که استفاده می‌شود. ما فرزندان تو هستیم، تنها ما، از میان تمام کسانی که بر روی زمین هستند. ما فرزندان تو هستیم.

بر راه پهناور زمین که به این سو و آن سو سرگردانند، تصویر تو را حمل می‌کنند. آری، لوگوس پیرماتکوس تصویر لوگوس جهان است. هر جا که می‌رویم، تصویر تو را حمل می‌کند.

آن تصویر چیست؟ عقل. بله، و تا حدودی به لطف نفوذ رواقی، این همان چیزی است که الهیات مسیحی اولیه یونانی تصور می‌کرد تصویر خدا است. عقل.

. هر جا که برویم، تصویر تو را با خود می‌برم. از این رو، با سرودهای ستایش، قدرت تو را نشان خواهیم داد. بنگر، آسمانی که گرداگرد زمین می‌چرخد، از هدایت تو پیروی می‌کند و هنوز هم با شادی به تو تعظیم می‌کند.

دست شکست‌ناپذیر تو، چنین وزیر شعله‌ور، آن داغ خمیرمایه‌دار، شمشیری دو لبه را به کار می‌گیرد، که قدرت جاودانه‌ی آن در هر آنچه طبیعت به سویش می‌آورد، می‌درخشد. اکنون، این وسیله‌ی کلام جهانی، که در همه جا جاری است، آن لوگوس فراگیر است، و در پرتو تابش‌های آسمانی ستارگان بزرگ و کوچک آسمان‌ها همانند زمین، پادشاه پادشاهان در اعصار بی‌پایان، خدایی که هدفش زاده شدن هر آن چیزی است که در هوا بر روی زمین یا در دریا ساخته شده یا در آسمان‌های بلند، بی‌کرانگی، جز آنچه گناهکار شیفته‌ی آن می‌شود، خدا را به خاطر آن سرزنش مکن. نه، بلکه تو می‌دانی که کجی را راست کنی، آشفتگی را برای خود به نظم درآوری، در نظر تو آنچه دوست داشته نمی‌شود دوست‌داشتنی است، که بدی را با خوبی هماهنگ کرد، که یک کلمه، یک لوگوس، در میان همه چیز برای همیشه وجود داشته باشد، همه چیز برای خوبی با هم کار کنند.

یک کلمه، که افسوس شیرین صدایش را رد می‌کنند، و روحشان را در آرزوی نیکی سیراب می‌کند، شور و اشتیاق است، با دیدن اینکه آنها نه می‌بینند و نه می‌شنوند، قانون جهانی خدا را، که کسانی که با عقل، هدایت می‌شوند، به خوشبختی احترام می‌گذارند، چه کسی، چه زمانی؟ بقیه، بی‌منطق، اشکال متنوع گناه خودخواسته از پی آن می‌روند. برای نامی بی‌هوده، شور و اشتیاق وجود دارد، بی‌هوده در فهرست‌های شهرت دست و پنجه نرم می‌کنند، دیگران با شور و اشتیاق‌های دیگر، ثروت‌های بی‌حد و حصر را می‌جویند، یا شادی‌های جسمانی را فاسد می‌کنند، اکنون اینجا، اکنون آنجا، بی‌ثمر سرگردانند، همیشه به دنبال خوبی می‌گردند و بدی می‌یابند، ژئوس سخاوتمند پیر، که تاریکی او را پوشانده است، که رعد و برقش در ابرهای رعد و برق روشن می‌شود، فرزندان را از نوسان مرگبار خطا نجات می‌دهد، از نوسان مرگبار خطا، فکر می‌کنم باید دانست، از نوسان مرگبار خطا، تاریکی را از روح آنها دور کن، آن دو باید برعکس شوند، اینطور نیست؟ از سلطه مرگبار خطا، تاریکی را از روحشان دور کن، تو آنها را از رسیدن به دانش در امان می‌داری زیرا تو به وسیله دانش برای سلطنت قوی شده‌ای، لوگوس، همه چیز به درستی حکومت می‌کند، پس به وسیله تو که مورد احترام هستی، ما نیز تو را مورد احترام قرار خواهیم داد، پیوسته با سرودها، کارهای تو را، ستایش خواهیم کرد، همانطور که فانی باید، و برای خدایان چیزی والاتر از پرستش عادلانه قانون جهانی، لوگوس جهانی، تا ابد نیست. بسیار خوب، رواقی‌گری

واکنش؟ جذابیتش را می‌بینید؟ به دوران هلنیستی فکر کنید. این دوران، دوران آشفتگی فرهنگی و سیاسی در سراسر جهان باستان بود. دولت-شهرهای یونانی جای خود را به امپراتوری اسکندر داده بودند که پس از مرگ او مانند اتحاد جماهیر شوروی تکه‌تکه شد و در نهایت مغلوب امپراتوری روم شد.

بنابراین، وفاداری‌ها و ریشه‌های تاریخی گیج‌کننده و در هم آمیخته بودند، شهروندی رومی گسترش یافته بود، اما ریشه‌های تاریخی، چه مذهبی و چه غیر از آن، در حال از بین رفتن بودند. این یک آشفتگی عظیم است. به طوری که در عصر هلنیستی، آنها به معنای واقعی کلمه از چه چیزی نگاه می‌کردند؟ رهایی از مشکلات ذهنی و رهایی از درد جسمی و مشکلات ذهنی؟ رهایی از دغدغه‌های پرشور و درگیری در آن جنبه‌های ظاهری زندگی؟ و این هم توجیه فلسفی آن.

. فکر کنم خیلی واضح معلوم بشه.

نه لزوماً همین الان، بخشی از آن اکنون خواهد بود، اما به یک معنا تاریخ اندیشه، نقد درونی خود را از آنچه پیش از آن رخ داده است، ارائه می‌دهد. به عبارت دیگر، توسعه اندیشه مسیحی هم تأثیرات رواقی را

جذب کرد و هم تأثیرات رواقی را رد کرد. بنابراین، همانطور که آن توسعه را دنبال می‌کنیم، شاهد بسط و توسعه نقد خواهیم بود.

مسئله فرار از درد نیست، بلکه بی‌توجهی به پرسش‌های مربوط به درد و لذت است. نفع شخصی نادیده گرفته می‌شود. این عاملی نیست که باید در نظر گرفته شود.

این به این معنی نیست که لذت بردن اشکالی دارد، جز اینکه می‌تواند فریبنده و اغواگر باشد. چرا همیشه این آنجا دنبالمان باشد. بسیار خوب، یک اغواگر PC را به صورت مونث می‌گوییم؟ فکر کنم.

نه، نه به عنوان... خب، یک دقیقه صبر کنید، درد، بله. تا جایی که درد وجود دارد، نوعی ناهماهنگی هم وجود دارد. اما اگر این تقصیر ما نباشد که کاری احمقانه و از روی احساسات انجام داده‌ایم، مثلاً پرخوری، پس اگر کاری از دستمان بر نمی‌آید، آن را نادیده بگیرید.

نگرش رواقی. یک رواقی الان چه می‌گفت؟ سوال یک دندانپزشک. منظورتان این است که متافیزیک زیربنایی چیست؟ دکترین لوگوس.

او نمی‌گوید که ما توانایی لازم را نداریم. می‌بینید، چه چیزی ذاتی نیست؟ هیچ دانش ذاتی وجود ندارد. می‌بینید.

هیچ ساختار ذاتی برای ذهن وجود ندارد. من الان دارم یاد می‌گیرم در ارسطویی. هیچ ساختار ذاتی در ذهن وجود ندارد که ما به طور خودکار در قالب مقولات خاصی فکر کنیم.

ده دسته را به خاطر داشته باشید. می‌بینید. نه، چنین ظرفیت از پیش تعیین شده‌ای وجود ندارد.

حالا، ما ظرفیت فکر کردن برای خودمان را داریم، اما در ابتدا به صورت تجربی برای خودمان فکر می‌کنیم. می‌بینید. تعمیم تجربی بر اساس جمع‌آوری تجربیات، ادراکات، توسعه ایده‌های تجربی و دیدن شباهت‌ها.

می‌بینی. پس تعمیم، استنتاج از تعمیم. بله.

قوانین طبیعت. آنها چه هستند؟ خب، از کلمه نیرو استفاده می‌شود. نیروها.

این شبیه علم مکانیستی متاخر به نظر می‌رسد. اما اساساً، آنچه ما مشاهده می‌کنیم صرفاً نظم‌ها و یکنواختی‌ها هستند.

نظم. می‌بینی. پس این ظرفیت ماست که تعمیم دهیم و از طریق تعمیم، یک نظم کلی را ببینیم.

با دیدن یک نظم کلی که شرایط نامطلوب فعلی من هم بخشی از آن است. چرا باید اینقدر از آن ناراحت شوم؟ می‌بینید؟ چرا باید آن را به خودم بگیرم؟ و از این قبیل.

خب، اگر اجازه بدهید، اجازه دهید چیزی در مورد واکنش‌های مسیحیان بگویم، و در ادامه بیشتر از این خواهیم دید. فکر می‌کنم اولین چیزی که باید مشاهده کرد، و من به دنبال آن صفحه از یادداشت‌ها هستم. اینجاست.

اولین نکته‌ای که باید توجه داشت این است که مسیحیان اولیه بسیار تحت تأثیر اخلاق رواقی قرار گرفته بودند. خب، من آن گزیده از نوشته‌های اپیکتتوس را برای شما نخوانده‌ام. نگاهی به آن بیندازید.

این نوع چیزها و بخش اخلاقی از زنون. این نوع چیزها مسیحیت اولیه را بسیار تحت تأثیر قرار داد.

و کلمنت اسکندرانی، در برخی از نوشته‌هایش، از رواقیان در مورد برخی از آموزه‌های اخلاقی‌شان نقل قول می‌کند، به آنها اشاره می‌کند و آنها را ستایش می‌کند. باشه؟ من گفتم برخی از آموزه‌های اخلاقی آنها. نه. لزوماً نظریه‌ی زیربنایی آن آموزه‌ها.

ثانیاً، این روش؛ به طور کلی، این نحوه‌ی صحبت در مورد لوگوس الهی، با پیوند دادن آن با مقدمه‌ی انجیل یوحنا، بسیار مورد استقبال قرار گرفت. آنها تشخیص دادند که لوگوس رواقی، لوگوس طبیعت است.

لوگوس یوحنا، لوگوس طبیعت، لوگوس آفرینش است. او که همه چیز آفریده شده، همه چیزهای آفریده شده را آفریده است. در آغاز لوگوس بود.

لوگوس خدا بود. و بنابراین آنها این ارتباط را برقرار می‌کنند. و سپس شروع به ساختن بر اساس آن در توسعه یک دکترین لوگوس مسیحی می‌کنند که باید با دقت بیشتری به آن نگاه کنیم.

بعداً به آن بازخواهم گشت، این بود که او در پاسخ به عرفان، جذب رواقی‌گری شد.

عرفان باستانی، همانطور که می‌دانید، نوعی دوگانه‌گرایی بود. ماده منبع شر، GNOST، خب، عرفان باستانی است. عقل، ذهن، منبع خیر.

حالا، می‌بینید، رواقیون می‌گفتند که بله، عقل، ذهن، خوب است. اما عقل، ذهن، مادی است. بنابراین مادی، که توسط عقل مرتب شده باشد، خوب است.

بنابراین، برای رد کردن گنوسی‌ها، کاری که ترتولیان انجام می‌دهد این است که ماتریالیسم رواقی را می‌پذیرد. عبارت دیگر، اگر یک ذهن یا روح مادی می‌تواند خوب باشد، پس ماده دیگر نیز می‌تواند خوب باشد. و در ابتدا، خدا گفت که خوب است، مگر نه؟ و بنابراین شما از دوگانه‌گرایی گنوسی اجتناب می‌کنید.

به این ترتیب. خب، این به آن معنا نیست که آن [موضوع] شامل مشکلات دیگری هم می‌شد. از این نظر ترتولیان صدای اقلیت بود.

بیشتر متفکران اولیه مسیحی، و ما کمی بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت، در پاسخ به گنوستیسیسم دیدگاهی از نوع افلاطونی را ترجیح می‌دادند. اما دیدگاهی از نوع افلاطونی که دکترین لوگوس رواقی را وارد افلاطون‌گرایی کرد. می‌بینید؟ بنابراین، چند روز دیگر در مورد افلاطون‌گرایی میانه صحبت خواهیم کرد.

میانه، که دکترین لوگوس رواقی را با مقداری فیثاغورث‌گرایی و مقداری افلاطون‌گرایی ترکیب می‌کرد. و این همان چیزی بود که توسط مکتب مسیحی در اسکندریه به عنوان چارچوب کلی فلسفی خود برای الهیات و دفاعیات پذیرفته شد. و همان چیزی که بعداً به توسعه نئوپلاتونیسم منجر شد.

بنابراین، آن پاسخ‌های مسیحی کاملاً واضح هستند. حال، تنها نکته‌ای که می‌خواهم توجه شما را به آن جلب کنم این واقعیت است که وقتی پولس در دومین سفر تبلیغی خود در آتن بود، به یاد دارید که او با برخی از فیلسوفان یونانی در تپه مارس ملاقات کرد و به او گفته شد که اینها، حداقل برخی از آنها، اپیکوری

و رواقی هستند. حال، با توجه به آنچه در مورد اپیکوری‌ها و رواقی‌ها می‌دانید، به آنچه پولس گفت گوش دهید.

باشه؟ ای مردان آتن، من متوجه شده‌ام که شما از هر نظر بسیار مذهبی هستید. خب، رواقی‌گری، بله. شاه جیمز آن را خرافاتی ترجمه کرده است، که می‌توانست برای جماعت اپیکوری خوشایند باشد، زیرا آنها مخالف همه نوع خرافات بودند.

یادت هست؟ آنها یک ماتریالیسم واقع‌بینانه می‌خواستند تا آنها را از تمام ترس‌هایی که باورهای خرافی ایجاد می‌کنند، رها کند. اما معرفی او فقط برای جلب توجه و همذات‌پنداری با آنها بود. همانطور که از آنجا عبور می‌کردم و اشیاء مورد پرستش شما را مشاهده می‌کردم، محرابی با این کتیبه برای خدای ناشناخته پیدا کردم.

حال، هر کسی که بخواهد توجه را به خدای ناشناخته جلب کند، مسلماً می‌خواهد مانند رواقیون، دیدگاه محکمی نسبت به دانش داشته باشد. جهل منشأ مشکلات است. خدای ناشناخته

بنابراین، آنچه را که شما به عنوان ناشناخته می‌پرستید، من به شما اعلام می‌کنم. خدایی که جهان و هر آنچه در آن است را آفرید، پروردگار آسمان و زمین است و هر رواقی می‌تواند با این موافق باشد، در معابد ساخته شده توسط انسان‌ها زندگی نمی‌کند و انکار خرافات مذهبی توسط اپیکوری‌ها می‌تواند با این امر کاملاً موافق باشد، و او توسط دست‌های بشر خدمت نمی‌شود، گویی به چیزی نیاز دارد، زیرا او به همه انسان‌ها زندگی و نفس و همه چیز می‌دهد. زندگی و نفس، این لاگوس است.

و همه چیز. بنابراین او همزمان دو قطعه موسیقی می‌نوازد. و همچنین، ببینیم، او توسط دست بشر خدمت نشده است، و او هر ملتی از انسان‌ها را از یک ملت آفرید تا روی زمین زندگی کنند.

همین. همین. لاگوس.

هر ملتی از انسان‌ها در متن دوران روم، به خاطر یک لاگوس، از شهروندی جهانی صحبت می‌کرد. با تعیین دوره‌های معین و مرزهای سکونت خود، خلقت منظم، تا خدا را جستجو کنند به این امید که شاید او را جستجو کنند و بیابند. او از هیچ یک از ما دور نیست.

زیرا، همانطور که برخی از پیامبران شما گفته‌اند، ما در او زندگی می‌کنیم، حرکت می‌کنیم و وجود داریم، زیرا ما فرزندان او هستیم. این از سرود پلینی برای ژئوس است. من سرود کلیانتس برای ژئوس، شاعر رواقی، را نقل می‌کنم.

پس ما که از نسل خدا هستیم، نباید فکر کنیم که الوهیت مانند طلا یا نقره یا سنگ است، که با هنر و تخیل بشر به تصویر کشیده شده است. و اپیکوریان از این موضوع استقبال می‌کنند. خدا دوران جاهلیت را نادیده گرفته است، اما اکنون به همه انسان‌ها در همه جا فرمان می‌دهد که توبه کنند، زیرا روزی را تعیین کرده است که در آن جهان را داوری خواهد کرد.

و می‌دانید، رواقی‌ها تصویری از این چرخه نابودی که در راه است داشتند، که با آن اطمینان داده است که مردی را از مردگان زنده کرده است، با زنده کردن او از مردگان اطمینان داده است، و وقتی از رستاخیز مردگان شنیدند، بررسی باران را انجام دادند. یونانی‌ها چه چیزی از یک بدن رستاخیز یافته می‌خواهند؟ نگرشی از بی‌طرفی برای رواقی‌ها. و اپیکوری‌ها می‌خواستند کل مفهوم زندگی آینده را خاموش کنند.

اگر اینطور باشد، جای نگرانی زیادی است. خوب، پولس آشکارا با فلسفه رواقی آشنایی نشان می‌دهد. چگونه؟ چرا؟ شهر طرسوس یکی از مراکز فلسفه رواقی، یکی از مراکز اصلی در قرن اول میلادی بود.

بنابراین، ظاهراً سائول در شرایطی بزرگ شده است که اگر در شهر بزرگ می‌شد، با رواقی‌گری آشنا بود. کدام آشنایی برای او مفید بود؟ آن خطبه در تپه مریخ توسط نویسندگان عهد جدید یا مفسران عهد جدید به چند روش مختلف تفسیر شده است.

برخی گفته‌اند وقتی آتن را ترک کرد و به قرنتس رفت، به کارهای ناشایست روی آورد و تصمیم گرفت جز عیسی مسیح و او را که مصلوب شده بود، چیزی نداند. اینکه از صحبت با روشنفکران دست کشید. برخی دیگر مخالفند.

و فکر می‌کنم تمایل دارم مخالف باشم. او دو مخاطب متفاوت داشت. مخاطبان او روشنفکران آتن بودند.

او از تپه مارس بالا رفت، و واقعاً سریالایی بود. او می‌دانست وقتی به آنجا برسد چه چیزی نصیبش می‌شود. مردم از سراسر جهان به فاحشه‌خانه‌ها می‌آمدند.

و کلیسا تحت تأثیر فضای اخلاقی شهر قرار داشت. بنابراین دو مخاطب متفاوت، دو تأکید متفاوت. اما حداقل، پاسخ پولس بسیار ساده و بسیار هوشمندانه است.

ظاهراً استراتژی او این بود که با تکه‌هایی از حقیقت که در رواقی‌گری و اپیکوریسم می‌دید، همذات‌پنداری کند. اما آنها را در زمینه‌ای متفاوت از نو قالب‌ریزی کند و به زمینه‌ای حقیقی بازگرداند. این دقیقاً همان چیزی است که بعداً جاستین شهید و کلمنت اسکندرانی خواهند گفت.

وقتی به ما می‌گویند که تمام حقیقت، حقیقت خداست، فرقی نمی‌کند کجا پیدا شود. و وظیفه‌ی مسیحی این است که این تکه‌ها را دوباره جمع کند و آنها را به بدنه‌ی کلی که از آن دزدیده شده‌اند، بازگرداند. متوجه شدید؟ دقیقاً در همین زمینه، مفهوم «تمام حقیقت، حقیقت خداست» از همین جا می‌آید.